

آبرکامو
طاعون

ترجمه‌ی کاوه میرعباسی



جهان کلاسیک

رویدادهای غریبی که موضوع این وقایع نامه اند در ...۱۹۴ در اُوران اتفاق افتادند. به عقیده‌ی عموم، این رویدادها اندکی غیرعادی بودند و نامتعارف جلوه می‌کردند. در نظر نخست، اُوران، فی‌الواقع، شهری است معمولی و مرکز یکی از ایالت‌های بحری فرانسه در ساحل الجزایر؛ همین و بس.

خود شهر، باید اعتراف کرد، زشت است. به دلیل محیط آرامش، مدتی وقت می‌برد تا آدم متوجه شود چه چیزی آن‌جا را از این همه شهر تجاری در سراسر دنیا متمایز می‌کند. اصلاً چگونه می‌توان شهری بدون کبوتر و بدون درخت و بدون باغ را مجسم کرد که آن‌جا از بال زدن‌ها و خش‌خش برگ‌ها خبری نیست و، در یک کلام، مکانی است خنثی؟ فقط به برکت آسمان می‌توان به تغییر فصل‌ها پی برد. چیزی رسیدن بهار را خبر نمی‌دهد مگر کیفیت هوا یا سبدهای گل که فروشنده‌هایی کم‌سن و سال از حومه می‌آورند؛ بهار در بازار عرضه می‌شود. تمام تابستان، خورشید بر خانه‌های خیلی خشک آتش می‌بارد و دیوارها را از خاکستری فیلی رنگ می‌پوشاند؛ جوری می‌شود که فقط در پناه پنجره‌های بسته می‌توان تاب آورد. در عوض، پاییز سیلاب گل پیشکش می‌کند. هوای خوش مال زمستان است و بس.

ساده‌ترین راه برای آن‌که آدم شهری را بشناسد این است که سر دریاورد آن‌جا مردم چه طور کار می‌کنند، چه طور محبت می‌ورزند و چه طور می‌میرند. در شهر کوچک ما، شاید آب و هوا باعث شده هر سه‌شان را کم‌وبیش یک جور انجام دهند: با ولع اما

بی‌اعتنا. یعنی چون برای مان ملال آورند، جدیت به خرج می‌دهیم به برکت عادت دل‌بسته‌شان بشویم. همشهری‌های مان خیلی کار می‌کنند، اما فقط برای این‌که پول‌دار بشوند. علاقه‌شان مشخصاً به تجارت است و این‌که، به قول خودشان، کسب‌وکار راه بیندازند و معامله کنند. البته از خوشی‌های ساده هم غافل نیستند و زن‌ها، سینما و آبتنی در دریا را دوست دارند. اما، به حکم عقل، این لذت‌ها را به شنبه‌شب و یکشنبه موکول می‌کنند و باقی روزهای هفته تلاش‌شان این است که پول به جیب بزنند. غروب‌ها، دفترشان را که ترک کردند، سر ساعت معین توی کافه‌ها جمع می‌شوند، در بولوار مشخص گردش می‌کنند یا از بالکن به تماشای خیابان می‌ایستند. تمناهای جوان‌ها آتشین و زودگذرند، و عادت‌های بد مسن‌ترها از علاقه‌ی افراطی به گوی‌بازی، ضیافت‌های دوستانه و محفل‌هایی که آن‌جا قمارهای سنگین می‌کنند و مبالغ کلان بر دویاخت می‌شود فراتر نمی‌روند.

شاید بگویند هیچ‌کدام از این‌ها مختص شهر ما نیست و اصلاً همه‌ی آدم‌های این دوره‌وزمانه همین‌طورند. بی‌تردید، امروزه خیلی عادی شده که مردم صبح تا غروب کار کنند و باقی عمرشان را با ورق‌بازی و کافه‌نشینی و وراجی هدر بدهند. اما شهرها و کشورهایی هستند که مردمان‌شان، گه‌گاه، دست‌خوش دغدغه‌ی چیزی دیگر هم می‌شوند. معمولاً این موضوع در زندگی‌شان تغییری پدید نمی‌آورد. فقط دغدغه را داشته‌اند، ولی این هم خالی از فایده نیست. اُوران، برعکس، ظاهراً شهری است بدون دغدغه، یعنی شهری کاملاً مدرن. با این حساب، لازم نمی‌بینم راجع به نحوه‌ی محبت ورزیدن همشهری‌هایم روده‌درازی کنم. مردها و زن‌ها یا خیلی سریع در آن‌چه عمل عاشقانه نامیده می‌شود یکدیگر را می‌بلعند، یا خودشان را درگیر عادتِ دونفره‌ای درازمدت می‌کنند. بین این اِفراط و تفریط، اغلب، حد وسط وجود ندارد. این هم خیلی بدیع نیست. در اُوران، مثل خیلی جاهای دیگر، ناگزیریم نادانسته عاشق باشیم.

ویژگی استثنایی‌تر شهرمان این است که این‌جا آدم برای مُردن دچار دردسر می‌شود. راستش «دردسر» واژه‌ی درستش نیست، شاید صحیح‌تر باشد بگوییم «ناراحتی». بیماری هیچ‌گاه خوشایند نیست، اما شهرها و کشورهایی پیدا می‌شوند که در آن‌جاها موقع بیماری هوای آدم را دارند و آدم می‌تواند، به عبارتی، خودش

را رها کند و خاطر جمع باشد. مریض محتاج مهربانی است، خوش دارد به چیزی تکیه کند؛ این هم امری کاملاً طبیعی است. اما در اُوران، دگرگونی شدید آب‌وهوا، اهمیتِ دادوستدهایی که انجام می‌شوند، محیط‌عاری از جاذبه، شامگاه که غافل‌گیرانه می‌رسد و می‌گذرد، همگی دست‌به‌دست هم می‌دهند و تن‌درستی را می‌طلبند. آدم مریض خواهی‌نخواهی تنها می‌ماند. پس وای به حال کسی که در بستر مرگ باشد؛ اسیر و گرفتارِ دام در پس صدها دیوار که از گرما به جِلزولز افتاده‌اند، آن هم موقعی که جماعتی انبوه، پای تلفن یا توی کافه‌ها، راجع به محموله‌ها، بارنامه‌ها و تزیل‌ها بحث می‌کنند. بنابراین، می‌توان فهمید چرا مرگ، حتی مدرنش، با «ناراحتی» توأم است آن‌گاه که در مکانی خشک گریبان‌گیر شود.

چه‌بسا این توضیحات کافی باشند برای آن‌که کم‌وبیش شهرمان را بشناسید. بدیهی است نباید اصلاً اغراق کرد. در عوض، جا دارد بر ابتدالی‌شهر و زندگانی پیش‌پاافتاده‌اش تأکید شود. ناگفته نماند، همین‌که آدم به‌اش خو بگیرد، روزها را بی‌دردسر سپری می‌کند. از آن‌جایی که شهرمان همیشه زمینه‌ی مناسب را برای ایجاد عادت فراهم می‌آورد، می‌توان گفت اوضاع روبه‌راه است و از هر حیث بر وفق مراد. از این زاویه بی‌تردید زندگی چندان شورانگیز جلوه نمی‌کند. لاقل، در شهرمان از بی‌نظمی و آشوب خبری نیست. و ساکنانِ روراست، بامحبت و فعالش همواره به شکلی معقول، احساس احترام مسافران را برمی‌انگیزند. این مکان بی‌رنگ‌ولعاب، محروم از پوشش گیاهی و بی‌روح به‌مرور آرامش‌بخش به نظر می‌رسد و سرانجام آدم رضایت می‌دهد آن‌جا به خواب فرو برود. جا دارد اضافه کنم بر پس‌زمینه‌ی چشم‌اندازی بی‌نظیر، نقش‌بسته وسط فلاتی برهوت، احاطه‌شده میان تپه‌هایی درخشان، مقابل خلیجی کوچک با طرحی کامل و بی‌نقص. فقط می‌شود افسوس خورد که آن را پشت‌کرده به خلیج ساخته‌اند و، به همین علت، مشاهده‌ی دریا ناممکن است و همواره باید به جست‌وجویش رفت.

با توجه به آن‌چه گفته شد، باید پذیرفت همشهریان مان ابداً نمی‌توانستند انتظار رویدادهایی را داشته باشند که بهار آن سال اتفاق افتادند و، بعداً فهمیدیم، نخستین نشانه‌های وقایع وخیمی بودند که قصد داریم شرح‌شان را این‌جا بیاوریم. قطعاً عده‌ای این اتفاق‌ها را عادی قلمداد می‌کنند و، برعکس، عده‌ای دیگر آن‌ها را باورناپذیر